



بهترین خواندنی جهان

آنچه را برای شما به رنگ‌های گوناگون در زمین آفرید،
نشانه‌ای است برای گروهی که پند می‌پذیرند.

قرآن کریم- سوره‌ی نحل- آیه‌ی ۱۳



فصل اول



باد گرم، سالی یک بار به طرف تپّه‌ی سبز می‌وزید. روی تپّه، همه، باد گرم را دوست داشتند. اما هیچ کس، باد را ندیده بود. چون که باد، دیدنی نبود. گل‌ها، باد را از انگشت‌های بلند و نرمش می‌شناختند. باد، همیشه گرم و مهربان بود. آرام می‌وزید و آن‌ها را نوازش می‌کرد. بچه خرگوش‌ها، باد را از موهای پیچ در پیچش می‌شناختند. آن‌ها، صورت‌هایشان را لای گیسوی باد می‌چرخاندند و کیف می‌کردند. یک روز بچه خرگوش سفید از بُز پیر پرسید: «باد کجا می‌رود؟... چرا هیچ وقت پیش ما نمی‌ماند؟» بُز پیر گفت: «باد همیشه در حال رفتن است... از وقتی بُزها روی این تپّه بوده‌اند، هیچ وقت هیچ بُزی ندیده است که باد، یک جا بماند.»

بچه خرگوش سفید با خودش گفت: «حیف که باد همیشه در حال رفتن است.» بعد جستی زد و به طرف درخت بید رفت.

درخت بید همیشه موهای بلند باد را شانه می‌زد؛ اما هر بار، قبل از این که کارش تمام شود، باد هوهو می‌کرد و می‌رفت. بنابراین، دست‌های درخت بید، همیشه در پشت سر باد، دراز بود. وقتی بچه خرگوش به درخت بید رسید، از او پرسید: «چرا باد هیچ وقت پیش ما نمی‌ماند؟!» درخت بید جواب داد: «سال‌هاست که باد آرزو دارد زیر سایه‌ی من بنشیند. اما کار باد، رفتن است. باد گرم، قاصد بهار است. می‌رود تا مردم شهر سرد را گرم کند. مردمی که در برف و سرما مانده‌اند... وقتی باد گرم به آن جا برسد. بچه‌ها دوباره تخم‌مرغ‌ها را رنگ می‌کنند. ایوان‌خانه‌ها پر از فرش‌های شسته می‌شود. پیرمردها دوباره در کوچه‌ها به هم سلام می‌کنند و بوی سیب و شیرینی، همه جا می‌پیچد.»

سردبیر



بوی باران

آب و جارو کرده اند
کوچه های مکه را
بوی گل پیچیده است
در تمام کوچه ها



هر کجا گسترده اند
پیش پایش آسمان
فرش راهش می شود
آفتاب مهربان



می رسد مردی ز راه
با صدایی آشنا
با دلش پل می زند
بین انسان و خدا



با صدای روشنش
شب به پایان می رسد
در بیابان های خشک
بوی باران می رسد

۲ اسفند

میلاد پیامبر اسلام (ص)

پیامبر اسلام، حضرت محمد (ص)، در ۱۷ ربیع الاول سال عام الفیل به دنیا آمد. در آن زمان کعبه پر بود از بتهایی که مردم عرب آن‌ها را ستایش می‌کردند. او فرزند عبدالله و آمنه و از خاندان بنی‌هاشم بود. محمد(ص) پیش از پیامبری نیز فرد نیکوکاری شناخته می‌شد. حضرت محمد(ص) بعد از پیامبری، کعبه را از بتهای خالی کرد. به دستور خدا کعبه به قبه‌ای مسلمانان تبدیل شد.



۲ اسفند

میلاد امام جعفر صادق (ع)

۸۳ سال بعد از هجرت پیامبر اسلام به مدینه، ششمین امام شیعیان به دنیا آمد. نام او جعفر بود و اگر به او صادق می‌گویند به خاطر راست‌گویی اوست. او لقب‌های زیادی داشت. فاضل (دارای برتری و فضیلت) قائم (به معنی بر پا و استوار) و صابر (بردار). تولد امام جعفر صادق(ع) بر همگی دوستداران ایشان مبارک باد.

گرده نانی را بیرون آورد. به فقیری که خروپف می‌کرد نزدیک شد. نان را زیر روانداز او گذاشت و به طرف نفر بعدی رفت. وقتی نان‌ها تمام شد، به آرامی برگشت. هیچ کس بیدار نشده بود.

او همراه امام به راه افتاد. نسیم ملایمی می‌وزید. پیش می‌رفتند. نزدیک مسجد بودند که خروسی خواند. نزدیک سحر بود. وقتی امام به منزلش رفت، مهتاب بود. همراه امام، به قرص ماه نگاه کرد. در فکر فقیران سایبان بنی‌ساعده بود. آیا آن‌ها می‌دانستند که چه کسی هر شب کمگشان می‌کند؟

این‌ها بخشی از کتاب «سید سید آرزو» است. سید سید آرزو قلمه‌هایی است از زندگی امام صادق (ع) که انتشارات آستان قدس رضوی (به نشر) آن را منتشر کرده است.

۱۵ اسفند

روز درختکاری



در بیشتر کشورها روزی به نام روز درختکاری وجود دارد. در این روز، مردم بیشتر درباره‌ی درخت‌ها فکر می‌کنند. به روزی که ممکن است تمام درخت‌ها نابود شوند فکر می‌کنند. آن‌ها در این روز، درخت می‌کارند. روز درختکاری مقدمه‌ی آمدن بهار است.

روز درختکاری در دیگر کشورها

استرالیا: ۲۸ ژولای

مصر: ۱۵ ژانویه

آلمان: ۲۵ آوریل

فیلیپین: ۲۵ ژوئن

لهستان: ۱۰ اکتبر

آفریقای جنوبی: ۱ تا ۷ سپتامبر

آمریکا: ۱۰ آوریل

کره‌ی جنوبی: ۵ آوریل



۲۹ اسفند

روز ملی شدن صنعت نفت در ایران

این مبارزه از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹ ادامه داشت. عده‌ی زیادی در این راه کشته شدند. اقا بالاخره ایرانیان توانستند با کمک هم، حق استفاده از نفت خودشان را پس بگیرند. ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ نفت ایران ملی شد. یعنی از اختیار انگلیسی‌ها خارج شد.

پارچه، رنگ، پلاستیک و... همه‌ی این‌ها

با نفت درست می‌شوند. نفت

چه‌طور به وجود می‌آید؟ چه

طور کشف می‌شود؟ اصلاً

نفت در کجاها هست؟

دنیای بدون نفت چه

شکلی است؟

جواب این سؤال‌ها را

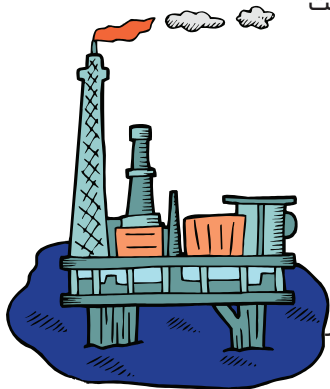
کتاب «نفت» نوشته‌ی

«کیت بدفورد» به شما

می‌دهد. این کتاب را

انتشارات «پیدایش» منتشر

کرده است.



بی شمشیر

نوشته‌ی نقی سلیمانی
تصویرگر: علی محمدی

بودم. فریاد زدم: محمّد! تو هستی؟
پیامبر خدا چشم باز کرد و مرا بالای سرش دید. گفت: بله،
من هستم.

نوک شمشیر را روی گردنش گذاشتم، شمشیرم برق زد و
من، خنده‌ی پیروزمندانه‌ای سردادم. گفتم حالاست که صدایش
بلرزد. امّا محمّد هرگز نترسیده بود. محکم فریاد زدم: حالا چه
کسی می‌تواند تو را از دست من نجات دهد؟!

بین ما و آن‌ها که با پیامبر اسلام بودند، جنگ بود. امّا دو لشکر
در حال استراحت بودند.

من مأمور دیدبانی از لشکر دشمن بودم. آدم نترسی بودم. به
خاطر همین، این مأموریت را برعهده‌ی من گذاشته بودند. امّا در
حال سرکشی، چیزی دیدم که هیچ باورم نمی‌شد. اوّل به نظرم
آمد یک نفر بر تپه‌ای، زیر درختی، استراحت می‌کند.

اطرافش هیچ‌کس نبود. از این بهتر نمی‌شد. خیلی راحت
می‌توانستم جلو بروم و کارش را تمام کنم. یک مرگ راحت.
آن هم در خواب.

اوّل اطراف را پاییدم. عجیب بود که از لشکر آن‌ها هم کسی
آن‌جا نبود.

آهسته و بی‌صدا جلوتر رفتم. کمی نزدیک‌تر که شدم به نظرم
آمد او یک مرد عادی نیست. به نظرم آمد که از فرماندهان
جنگ است.

چه قدر خوشحال و شاد شدم. باز هم جلوتر رفتم. در اطراف،
هیچ خبری از لشکر آن‌ها نبود. امّا از چیزی که در چند قدمی‌ام
دیدم، مو به تنم راست شد. او خود «محمّد» بود. فرمانده‌ی
کل آن‌ها!... حالا راحت می‌توانستم او را از میان بردارم. خیلی
خوشحال شدم. فرصتی از این بهتر نبود که قبیله‌ام را شاد کنم.
آرام آرام به او نزدیک شدم. به سرعت شمشیر را از غلاف در
آوردم و روی گردنش گذاشتم. درست بالای سرش ایستاده





محمد با خونسردی گفت: «خداوند.»

سه بار این را از او پرسیدم. اما او هر سه بار گفت: خداوند بهترین یاری دهندگان است.

من هر بار خشمگین‌تر شدم. دیگر از خشم می‌سوختم. صدایم می‌لرزید. فریاد زدم: الان به تو نشان خواهم داد.

یک قدم عقب رفتم تا ضربه‌ی خود را قوی‌تر بر او فرود بیاورم. پایم به سنگی خورد و محکم به زمین خوردم. شمشیر هم از دستم افتاد.

محمد به سرعت از جا برخاست و شمشیرش را برداشت، بالای سرم ایستاد و گفت: حالا چه کسی می‌تواند تو را از دست من نجات دهد؟!

این‌جا بود که به خدای محمد ایمان آوردم. نه به خاطر شمشیرش. من آدم نترسی بودم. از شمشیرش نمی‌ترسیدم. اما می‌دیدم که او، به جای شمشیر، بر خدایش، تکیه کرده است. در جوابش گفتم: خداوند.

محمد لبخند زد و شمشیرش را به درخت تکیه داد. دلم آرام گرفت.

حالا تعدادی از سپاهیان مسلمان، که برای کاری رفته بودند، پیدایشان شد. دوان دوان می‌آمدند. آن‌ها هراسان و لرزان بودند... مرتب سؤال می‌کردند: ای پیامبر خدا، چه شده؟!

صدایشان می‌لرزید و معلوم بود که خیلی محمد را دوست دارند.

پیامبر لبخند می‌زد. و من قصه‌ی خودم را برای آن‌ها تعریف کردم.

سرگذشت پر حادثه‌ی تقویم

علی اکبر زین‌العابدین
تصویرگر: نگین حسین‌زاده

خرداد	اردیبهشت	فروردین
<p>● بابلی‌ها اولین کسانی بودند که توانستند سال را تشخیص دهند. بعد هم مصری‌ها تقویم دقیق‌تری به وجود آوردند.</p> <p>زندگی مردم مصر به رود نیل وابسته بود. چون با آب آن کشاورزی می‌کردند. رود نیل گاهی آنقدر آبش بالا می‌آمد که دیگر نمی‌شد کشاورزی کرد. باید صبر می‌کردند تا رود نیل، کم آب شود. کاهنان مصری خوب که دقت کردند، فهمیدند پیش از این که نیل طغیان کند پر نورترین ستاره هم در آسمان دیده می‌شود. بعد دیگر دیده نمی‌شود تا دوباره آب نیل بالا بیاید. فاصله‌ی بین دو بار دیده شدن این ستاره را یک سال نامیدند. این سال را به سیصد و شصت و پنج روز تقسیم کردند. در حدود شش‌هزار سال پیش این اتفاق افتاد. زمان بالا آمدن نیل اول پاییز بود.</p>	<p>● انسان‌های نخستین، تقویم‌های دیگری هم داشتند. مثلاً هر روز که می‌گذشت، یک تکه سنگ را روی تپه‌ای می‌گذاشتند. بعد از چند وقت آن‌ها را می‌شمردند.</p> <p>● امروزه تقویم را در یک دفتر چاپ می‌کنند. یا آن را در ساعت مچی و تلفن همراه و رایانه‌ی شخصی می‌گذارند. یکی از اشکالات تقویم‌های درختی، این بود که نمی‌شد به صورت جیبی از آن‌ها استفاده کرد!</p>	<p>● بعضی‌ها می‌گویند اولین تقویم‌ها، بر روی درخت‌های بیچاره نوشته می‌شده‌اند. آدم‌های اولیه، غروب آفتاب با یک جسم تیز، خط کلفتی روی تنه‌ی درخت می‌کشیدند. یعنی یک روز گذشت! خوش به حال درخت‌های امروزی.</p>
<p>● تقویم‌های اولیه اشکالات زیادی داشت و تنظیم درست و حسابی نداشت. برای همین پس از گذشت ۱۵۰۰ سال که از تنظیم سالانه‌ی تقویم در مصر می‌گذشت، یک روز مردم مصر تقویم‌هایشان را نگاه کردند دیدند که تابستان است در حالی که هوا سرد بود و سوز برف می‌آمد! آن‌ها چند سالی، حیران مانده بودند!</p>	<p>● سال‌ها طول کشید تا انسان اولیه به نظم شب و روز پی‌برد. و خیلی بیشتر طول کشید تا هفته و ماه و سال را شناخت. چون آن‌ها مثل ما تقویم حاضر و آماده نداشتند. تقویم وسیله‌ای است که در آن، با اطلاعاتی که از وضعیت ماه و خورشید و ستارگان به دست می‌آورند زمان را در یک سال تنظیم می‌کنند. در زبان فارسی به تقویم «گانه‌شمار» می‌گویند.</p>	
آذر	آبان	مهر



شهریور	مرداد	نیر
<p>● هر تقویمی در جهان از یک روز خاص شروع می‌شود. مسیحیان روز تولد حضرت عیسی (ع) و مسلمانان روز هجرت پیامبر(ص) از مکه به مدینه را شروع تقویم می‌دانند. برای همین به تقویم مسیحیان میلادی می‌گویند به تقویم مسلمانان هجری. تقویم هجری شمسی می‌گوید: ۱۳۸۹ سال از هجرت پیامبر(ص) گذشته است.</p>	<p>● یکی از کارهایی که برای تنظیم دقیق تقویم‌ها انجام شد، این بود که هر چهار سال، یک روز به آخر سال اضافه می‌کنند. به این جور سال‌ها «کیسه» می‌گویند.</p>	<p>● هزار سال پیش هم یک روز ایرانی‌ها سردرگم شدند. تقویم می‌گفت که اول نوروز است اما در واقع وسط شهریور ماه بودند. خیام، دانشمند و شاعر بزرگ ایرانی و چند ستاره‌شناس دیگر این اشکال را برطرف کردند.</p>
	<p>● بیشتر تقویم‌ها دو گونه تنظیم می‌شوند: یا بر اساس گردش زمین به دور خورشید یا گردش ماه به دور زمین. به شیوه‌ی اولی شمسی می‌گویند به دومی قمری.</p>	
		
اسفند	بهمن	دی



اسکناس‌کش

می‌خواهی به پادشاه بی‌تربیت‌ها اسکناس قلبی بدهی؟!...
دوست داری زنگ بزنی به پلیس؟

– چی؟!... تقلبی؟!... کجای این اسکناس تقلبیه؟!... من خودم
دو بار لوله‌اش کرده‌ام و باهاش به یک قورباغه، تنفس
مصنوعی داده‌ام!

بله دوستان... اگر یک اسکناس تقلبی داشته باشید، باید
آن را تا آخر عمر، لای یکی از کتاب‌هایتان نگه دارید. شاید هم
بهتر باشد که پاره‌اش کنید و بریزید دور. زن عمو می‌گوید:
«اسکناس تقلبی، مثل عکس یک دایناسور ماده است.
نه می‌تواند کیک بپزد و نه می‌تواند بچه دایناسور به دنیا
بیاورد!؟»

بگذریم... شب بود. شام هلیم عدس خورده بودیم. بعد
از یک روز پر کار و خسته کننده، پادشاه رفت سراغ کشوی
پول‌ها تا ببیند از فروش خوراکی‌ها و کرایه دادن چارپایه، چه
قدر گیرمان آمده. اما توی کشوی پول‌ها، یک اسکناس تقلبی
پیدا کرد. یک اسکناس هزار تایی نو و تا نخورده.
– آهای زن... یک نفر به من اسکناس تقلبی انداخته... این
شریت پوکی استخوان من کجاست؟!... زود باش چند لیوان بده
بخورم.

– کدام شریت؟!... تو که پوکی استخوان

نداری!....

همین الان گرفتم!

پادشاه بنا کرد توی سالن اصلی
قدم زدن. بعد، به اسکناس‌های
قلبی، مچاله شده، چسب خورده
و اسکناس‌هایی که با آن دماغ
بچه‌ها را می‌گیرند، فحش داد.

پدرم روی یکی از آن مبل‌های
بزرگ و راحت، لم داد و گفت: «جناب
پادشاه، اسکناس‌های بیچاره چه گناهی
دارند؟!... ما از آن‌ها خوب نگهداری نمی‌کنیم.»

– نگهداری؟!... نکنند از این به بعد باید زمستان‌ها برای



تا حالا یک اسکناس تقلبی را از نزدیک دیده‌اید؟!... نمی‌دانم
چرا همه دوست دارند اسکناس تقلبی را هر کجا که باشد، زود
ببینند:

آقایی، زن و نوزادش را از زایشگاه به خانه می‌آورد. به
مهمان‌ها می‌گوید: «سلام... بچه را آوردم... توی راه، یک نفر
یک اسکناس تقلبی بهم انداخت.»

– راست می‌گویی؟!... واقعاً تقلبی است؟!... زود باش بده
ببینیم!... اسکناس تقلبی!... زود باش دیگه!

– نمی‌خواهید اول این بچه را ببینید؟!... به جان خودم یک
نوزاد واقعی است!

بگذریم... پادشاه بی‌تربیت‌ها همیشه به من می‌گوید: «یک
اسکناس تقلبی، از هر نظر شبیه اسکناس‌های واقعی است.
یعنی آدم می‌تواند با آن گوشش را تمیز کند. بعضی‌ها هم
جوش‌های صورتشان را با آن می‌ترکانند... اما اشتباه نکن.
این فقط ظاهر ماجراست... نمی‌توانی با اسکناس تقلبی، چیزی
بخری!»

من فکر می‌کنم پادشاه، خوب می‌تواند چیزهای تقلبی را
تشخیص دهد. چون خودش یک پادشاه تقلبی است!... به هر
حال من چند بار این صحنه را توی آشپزخانه‌ی کاخ دیده‌ام:

– لطفاً پنج تا ساندویچ بلدرچین با سیب‌زمینی سرخ کرده و
دوغ بدون گاز بدهید.

– ببینم آن اسکناست را... برو دنبال کارت زرنگان...



توی

شهرام شفیعی
تصویرگر: ندا عطیعی



اسکناس‌هایمان هم چکمه بخریم؟

– مادرم گفت: «جناب پادشاه، حالا می‌بینید این کار چه قدر بد است... یادتان می‌آید خودتان توی ایستگاه مترو، به آن مرد فقیر یک اسکناس تقلبی دادید؟»

آن مرد یک رستوران و دو تا پارکینگ دارد. به هیچ وجه یک فقیر واقعی نیست. بنابراین، من همیشه با اسکناس تقلبی به او کمک می‌کنم!

پادشاه این را گفت و دوباره یکی از آن سیگارهای گنده‌اش را روشن کرد. ما همگی شروع کردیم به سرفه کردن و تکان دادن دست‌هایمان توی هوا.

– آخ... ای اجداد تاجدارم به دادم برسید... وقتی آدم یک اسکناس تقلبی توی جیبش دارد، احساس می‌کند که قوز در آورده است... یاد آن روزهایی به خیر که مردم به جای اسکناس، با مرغ خرید و فروش می‌کردند.

بابونه پرسید: «یعنی مرغ را چه طوری توی دستگاه پول شمار می‌گذاشته‌اند؟!»

دخترک بعد از این سؤال، انگشتش را روی لپش گذاشت و کمی فکر کرد. آن وقت، افتاد به سرفه کردن.

مامان با نگرانی گفت: «دخترم، به مرغی که توی دستگاه پول شمار گذاشته‌اند تا شمرده شود فکر نکن... این همه پر مرغ



که توی هوا پخش شده، برای ریه‌هایت خوب نیست!» پادشاه گفت: «من باید آن دزد متقلب را پیدا کنم. کسی که بتواند سر پادشاه بی‌تربیت‌ها را کلاه بگذارد، حتماً نابغی بزرگی است. من اول از او یک امضای یادگاری می‌گیرم. بعد خرخره‌اش را مثل ته دیگ، با دندان‌هایم می‌جویم!»

زن عموی صبور و با تجربه، اسکناس را از دست پادشاه گرفت و سعی کرد او را روی صندلی بنشانند.

– برو کنار، زن چاق!... وقتی تو می‌روی کنار، من بهتر می‌توانم دنیای اطرافم را ببینم!

– می‌خواهی به خاطر یک اسکناس هزار تایی، سکنه‌ی مغزی کنی... بگیر بنشین روی صندلی پیرمرد.

– برو کنار... فکر کرده‌ای صندلی عقد است که بتوانی مرا رویش بنشانی؟... اصلاً شاید خودت این اسکناس تقلبی را توی کشو گذاشته‌ای!... بگو ببینم، اسکناس واقعی را کجا قایم کرده‌ای؟

ملکه‌ی کاخ با شنیدن این حرف گفت: «باید بروم شکرهایی را که روی میز ناهارخوری ریخته‌ای، تمیز کنم.»

– بله... شما زن‌ها هر موقع گیر می‌افتید، می‌روید یک چیزی را تمیز می‌کنید... گوش کنید اهالی کاخ... آیا این حق من بود؟!... هیچ کس به اندازه‌ی من به زن خودش اعتماد نکرده است. پنجاه سال است من و زنم، دو نفری توی یک کشو پول می‌ریزیم. البته من یک نفری از این کشو پول بر می‌دارم!



ناخن‌هایت را از شکر هم بیشتر دوست داری!
مادرم گفت: «من می‌روم یک قرص آرام‌بخش از توی یخچال بردارم. جناب پادشاه، شما دارید به نزدیک‌ترین آدم‌های دور و برتان تهمت می‌زنید.»

خانم جوان، می‌خواستی این وقت شب به کی تهمت بزنی...
الان همی مغازه‌ها بسته است!
زن‌عمو یک لیوان جوشانده‌ی گل گاو زبان برای پادشاه آورد.
بعد گفت: «خودت را ناراحت نکن پیرمرد... شاید یکی از بازدید کننده‌های کاخ آن را اشتباهی داده... شاید نمی‌دانسته که تقلبی است.»

پادشاه جوشانده‌اش را هم زد و گفت: «یعنی می‌گویی راحت توی کاخ بنشینم و بگذارم هر کس دلش می‌خواهد اسکناس تقلبی به من بدهد... اگر این طوری بشود، کم کم باید کاخ را به طلب کارها بدهیم و برویم توی جنگل زندگی کنیم... بگو ببینم زن، تو حاضری با من توی یک غار زندگی کنی و فقط پیازچی وحشی بخوری؟»

ملکه، کنار پادشاه نشست و گفت: «معلوم است که حاضرم با تو توی غار زندگی کنم و پیازچه بخورم... اما خودت چی؟... تو حاضری با من توی غار زندگی کنی و پیازچه بخوری؟»
- بله عزیزم... من حتی بدون تو هم حاضرم توی غار زندگی کنم و پیازچه بخورم!

ملکه دست‌های خشکش را دوباره با پیشبند سفیدش خشک کرد. یک زن نا امید چه کاری جز این می‌تواند انجام بدهد؟
ملکه گفت: «وقت خواب است. فردا صاحب اسکناس تقلبی را پیدا می‌کنیم.»

پادشاه گفت: «وقتی یک اسکناس تقلبی به آدم انداخته باشند. آدم از خواب می‌افتد... لازم نیست که فردا صبح مرا بیدار کنی زن... چون خودم بیدارم!»
پدرم خمیازه‌ی کوچکی کشید و گفت: «نگران نباشید پادشاه... همه چیز درست می‌شود.»

- همی رفقایم بعد از دو سکنه مرده‌اند... آخرین دوستم، یک بار سکنه‌ی مغزی کرده و منتظر دومی است تا بمیرد. من هم منتظر دومی اسکناس تقلبی هستم!

صبح روز بعد، پادشاه دست من و بابونه را گرفت تا ببیند کدام «متقلب بی‌آبرویی» به ما اسکناس تقلبی داده است.
- خب... تعریف کنید ببینم توی این چند روز از کجاها خرید کرده‌اید... درست فکر کنید ببینید چه کسی به شما احمق‌ها

زن‌عمو رفت تا دانه‌های شکر را از روی میز جمع کند. پادشاه کمی به طرف آشپزخانه نگاه کرد. بعد فریاد زد: «سر نخ!... قاتل، همیشه یک سر نخ از خودش باقی می‌گذارد. حتماً اسکناس واقعی را توی ظرف شکر مخفی کرده‌ای!»

- نه!

- چرا نه؟

- چون این کار بهداشتی نیست!

- ولش کن... فکر نمی‌کنم این دزدی، کار تو باشد. چون که از نظر تو، هیچ جا برای مخفی کردن اسکناس بهداشتی نیست!

مادرم فوراً قطره‌ی استریل چشمش را برداشت و توی هر چشم دو قطره چکاند. می‌خواست صحنه‌ی تهمت زدن یک مرد را به اعضای خانواده‌اش، بهتر ببیند.

پادشاه پدرم را با دست نشان داد و گفت: «تو عادت داری ناخن‌هایت را بجوی. این کار غیر بهداشتی است. پس احتمالاً تو اسکناس واقعی را توی ظرف شکر قایم کرده‌ای.»

اعتراف کن!

پدرم با عصبانیت و صدایی جیغ جیغی گفت: «من با ظرف شکرپاش چه کار دارم... همه می‌دانند که من هلیم را بدون شکر می‌خورم.»

نه... تو دزد نیستی. ولی یک نادان کاملی. چون که

آورده‌ام. آن موقع، یک منشی خوش اخلاق این جا کار می‌کرد!... مادر بزرگم آخرش نابینا شد. فکرش را بکنید: تاریکی و تاریکی... البته مادر بزرگ من با همان چشم‌های نابینایش، فقط یک چیز را می‌دید: اسکناس تقلبی را!... این توانایی در خانواده‌ی ما ارثی است.... بنابراین، برای این که مادر بزرگم با صورت به دیوارها نخورد، به هر دیوار، یک اسکناس تقلبی چسبانده بودیم!»

خانم منشی بد اخلاق گفت: «به هر حال ما وقت نداریم.»

پادشاه اسکناس را از توی جیبش در آورد و گفت: «شاید یکی از مریض‌هایتان این اسکناس را به ما داده باشد... این روزها به هیچ کس نمی‌شود اعتماد کرد... راستی بگویید ببینم، این آقای قصاب، مریض شما نیست؟ اگر چشم‌هایش سالم است، شما او را نمی‌شناسید؟... از شما خواستگاری نکرده؟!... چی دارم می‌گوییم!... اگر چشم‌هایش سالم باشد که از شما خواستگاری نمی‌کند!»

– بیرون!

همین موقع بابونه، بالا پرید و اسکناس تقلبی را از توی دست پادشاه قاپید. بعد با تعجب گفت: «این اسکناس مال من است!... داده بودم زن‌عمو برایم نگه دارد. این را شما به من عیدی داده بودید پادشاه!... می‌خواستم پول‌هایم را پیش زن‌عمو جمع کنم و برای خودم گوشواره بخرم.»

من و پادشاه و منشی بد اخلاق، روی اسکناس را نگاه کردیم. با خط بدی روی آن چیزی نوشته بودند. خطی که شبیه رد پای بوقلمون روی شن بود. یعنی همان خط پادشاه!

– تقدیم به بابونه‌ی عزیزم. سال نو مبارک... از طرف پادشاه بی‌تربیت‌ها!



اسکناس هزار تایی داده. من با دست چپم، میدان شهرداری را نشان دادم و گفتم: «من احق، چهار روز پیش برای ملکه از میدان شهرداری قرقره خریدم. البته یک سکه دادم و بقیه هم نداشت.»

– من گفتم جایی را که بهت اسکناس داده‌اند نشان بده ای سوسک خش خشو!... پس چرا داری طرف چپ را نشان می‌دهی؟

– چون که شما دست راستم را محکم، توی دستانتان گرفته‌اید!

بالاخره به طرف فروشگاه قصابی که طرف راست بود راه افتادیم. توی راه، به مطب دکتر چشم پزشکی رسیدیم. پادشاه گفت: «زود باشید برویم داخل!»

من گفتم: «این جا مطب چشم پزشکی است نه قصابی... کجا دارید می‌روید؟!»

بابونه دنبال پادشاه رفت و گفت: «وقتی پادشاه، مطب چشم پزشکی را به شکل قصابی می‌بیند، حتماً به عینک احتیاج دارد! پس همین درست است... بیا برویم داخل!»

ما پنج بار به خانم منشی بد اخلاق سلام کردیم. اما او فقط گفت: «وقت نداریم.»

آخرش من گفتم: «بخشید... شما به اندازه‌ی یک جواب سلام هم وقت ندارید؟!»

پادشاه گفت: «خانم محترم... لطفاً سر سوهان ناختان را بگیرید آن طرف... ما وقت نمی‌خواهیم. ما یک اسکناس تقلبی داریم. می‌خواهیم ببینیم آن را آقای دکتر به ما داده‌اند یا نه!»

– بله؟!... نمی‌فهمم!... به هر حال شماره‌ی پرونده‌تان را بفرمایید! آخرین بار کی این جا آمده‌اید؟

– ما هیچ وقت این جا نیامده‌ایم. ولی این روزها هر کسی ممکن است به آدم یک اسکناس تقلبی بدهد. حتی یک دکتر چشم پزشکی.

– من یک روان پزشکی خوب برایتان سراغ دارم. بفرمایید. این هم کارت ویزیتش. خودم سفارشتان را می‌کنم!

پادشاه روی صندلی نشست و گفت: «دخترم، بیرون هوا سرد است. قصابی هم هنوز باز نکرده... اجازه بده ما همین جا دنبال آن آدم متقلب بگردیم. وقتی خواستی به دکتر جای بدهی، یک پر رنکش را هم برای من بریز!»

منشی با صدای تو دماغی‌اش گفت: «می‌روید بیرون یا به پلیس تلفن بزنم؟»

پادشاه گفت: «راستی من مادر بزرگم را یک بار این جا



● گوش به جای کولر!

گوش‌های من خیلی بزرگند و می‌توانم آن‌ها را جداگانه حرکت دهم. صداها را از هر طرف می‌شنوم. البته دامن‌های شنوایی من از آدم‌ها کمتر است.

داشتن گوش بزرگ، یک فایده‌ی دیگر هم دارد: وقتی هوا خیلی گرم می‌شود، مویرگ‌های زیادی که در لاله‌ی گوشم وجود دارند، باز می‌شوند. با این کار، می‌توانم حرارت را از بدنم خارج کنم. من برای تناسب اندام و سالم ماندن، به فعالیت بدنی روزانه و بازی کردن احتیاج دارم. وقتی هم که حساسی سر حال باشم، کلی بالا و پایین می‌پریم.

دائم سرم را تکان می‌دهم. معلوم است که با این همه ورجه ورجه و بازیگوشی، خیلی داغ می‌شوم!

لاله‌های گوشم خیلی نرم و حساسند. خدا می‌داند چه قدر ناراحت می‌شوم وقتی کسی برای بلند کردن من، از آن‌ها استفاده می‌کند!

● دنیایی که من می‌بینم

چشم‌های درشت من، کنار سرم قرار گرفته‌اند. به خاطر همین، زاویه‌ی دید بسیار وسیعی دارم. هر چشم من، زاویه‌ی دید ۱۹۰ درجه‌ای دارد و این یعنی این که من به راحتی می‌توانم پشت سر خودم را هم ببینم!

توانایی زیادی در تشخیص رنگ‌ها ندارم؛ اما می‌توانم حرکات را از فاصله‌های دور تشخیص دهم. قدرت دید من در نور کم، خیلی بیشتر از آدم‌هاست. چون که مردمک چشم من هشت برابر بیشتر از مردمک چشم آدم‌ها گشاد می‌شود. با وجود همه‌ی این‌ها من برای شناسایی صاحب خودم، از شکل، بو و صدای او استفاده می‌کنم! شاید برای تو که حس بویایی‌ات فقط پنج تا شش میلیون گیرنده دارد، تصورش عجیب باشد، اما من حدود ۱۰۰ میلیون گیرنده برای درک بوهای مختلف دارم. برای این که این گیرنده‌ها بهتر

گلاب به روی تو!

با خرگوش خانگی آشنا شویم

سحر حیدری



ویتامین‌ها (گلاب به رویتان) فضله‌ام را می‌خورم؛ چون پر از پروتئین و ویتامین است! شاید زیاد از این حرفم خوشتر نیامده باشد؛ اما این رفتار من کاملاً طبیعی و غریزی است!



این ضرب‌المثل «خواب خرگوشی» از همین‌جا آمده است. باید حواسم را جمع کنم که هر چیزی را زیاد از حد نخورم. تقصیر این کارتون‌هاست که همه فکر می‌کنند غذای اصلی ما هویج است. درست است که ما خیلی هویج دوست داریم. اما هویج یک غذای نشاسته‌دار است و ما نباید زیاد غذای نشاسته‌دار بخوریم. بخش زیادی از گیاهان در بدن من هضم نمی‌شوند و با مدفوع بیرون می‌آیند، من برای تأمین بخشی از

بتوانند بوها را تشخیص دهند، حدود ۲۰ تا ۱۲۰ بار در دقیقه بینی‌ام را تکان می‌دهم! این حس بویایی برای تشخیص حیوان غریبه‌ای هم که وارد قلمروام شود، به کار می‌آید. تازه وقتی احساس ناراحتی، ترس و خطر کنم، پاهای عقبی‌ام را تپ‌تپ به زمین می‌کوبم!

● باز هم هویج؟!

من اکثر ساعت‌های روز را در خوابم. شاید گاهی متوجه خوابیدنم نشوی. چون بعضی وقت‌ها با چشم باز می‌خوابم! اصلاً



● این جوری می‌گویند

من برای جلوگیری از رشد بیش از حد دندان‌هایم، احتیاج به جویدن چیزهای سخت مثل قطعات چوب دارم. به‌خاطر همین بیشتر آدم‌ها به اشتباه فکر می‌کنند من جزو جوندگان هستم. جوندگان فقط دو تا از دندان‌هایشان رشد دائمی دارد. ولی همه‌ی دندان‌های من در تمام طول سال رشد می‌کنند!





موزه‌ی آبگینه:

تهران- خیابان امیرکبیر- خیابان سی تیر - پلاک ۵۵
ساعت کار: نه صبح تا پنج عصر تلفن: ۴-۱۵۳۱۰۸۱۶۷۱
موزه به جز روزهای تعطیل و دوشنبه‌ها باز است.

به تماشای موزه‌ی آبگینه

..... روی د

این‌جا پر از ظرف‌های شیشه‌ای (آبگینه) است. ظرف‌هایی شیشه‌ای که ایرانیان، قرن‌ها پیش ساخته‌اند. شیشه‌های عطردان، ظرف‌های بلور برای غذا، بطری‌های شیشه‌ای، کاسه‌ی بلوری، حتی‌النگوی شیشه‌ای و... ظرف‌های شیشه‌ای رنگی، زیبایی مخصوصی دارند. این زیبایی را فقط باید از نزدیک ببینید. بنابراین یک روز به همراه خانواده، به تماشای موزه‌ی آبگینه بروید. این ظرف‌ها و اشیای شیشه‌ای، در «عیلام» قدیم، پیدا شده‌اند. یعنی جنوب و جنوب غربی ایران آن زمان. شیشه‌های قدیمی، مثل شیشه‌های امروزی ما، صاف و شفاف و بی‌رنگ نبوده‌اند. در قدیم جنس شیشه‌ها طوری بوده که امکان بی‌رنگ کردن آن نبوده است. هر چه داخل تالارهای ساکت و کوچک موزه‌ی آبگینه را گشتیم شیشه‌ی بی‌رنگ پیدا نکردیم. همه‌جا پر بود از شیشه‌های شیری و آبی رنگ. اگر بچه‌های دوره‌ی هخامنشیان، ساسانیان و اشکانیان با توشان این شیشه‌ها را می‌شکستند امکان نداشت امروز این آثار زیبا را ببینیم! البته در این موزه بیشتر آثاری که قبلاً شکسته بوده‌اند، تکه چسبانی شده‌اند.



دانش آموز

اسفند ۱۳۸۹
شماره‌ی ۶





پزشکان ایران باستان و شیشه

وقتی از طبقه‌ی دوّم موزه بازدید می‌کردم، متوجه شدم در یکی از ویتترین‌های داخل این تالار شیشه‌های عجیبی وجود دارد. آن‌جا وسایلی شبیه لوله‌های آزمایش گذاشته بودند. این‌ها ظرف‌های آزمایشگاهی قدیم بوده‌اند. این وسایل نشان می‌دهد که ایران در ساختن شیشه، کشور پیشرفته‌ای بوده است.



چه کسانی از ظرف‌های شیشه‌ای استفاده می‌کرده‌اند؟

به خاطر سخت بودن نگهداری از ظرف‌های شیشه‌ای، فقط افراد ثروتمند از آن‌ها استفاده می‌کرده‌اند. در میهمانی‌های سلطنتی، بیشتر از تنگ‌های آبگینه استفاده می‌شده است. این ظرف‌ها در جشن‌ها استفاده‌ی زیادی داشته‌اند.



شطرنج هخامنشیان

اولین ظرف‌های شیشه‌ای جهان، حدود پنج هزار و پانصد سال قبل در مصر ساخته شده‌اند. مصریان باستان شیشه‌گران بی‌نظیر و برجسته‌ای بوده‌اند. شیشه‌های قدیمی، نور را از خود عبور نمی‌دادند. به خاطر همین، آن‌ها را به صورت رنگی می‌ساختند.

عمر شیشه در کشور ما به حدود سه هزار و چهارصد سال قبل می‌رسد. مهره‌های سیاه و سفید شیشه‌ای دوره‌ی هخامنشیان، بسیار معروف است.



ساخت شیشه

مهم‌ترین ماده‌ی تشکیل دهنده‌ی شیشه سیلیسیوم است. در قدیم و حتی حالا ساخت ظرف‌های شیشه‌ای به صورت دستی، خیلی سخت است. آن‌ها با لوله‌ای فلزی، شیشه‌ی مذاب را از کوره در می‌آورند و در آن لوله فوت می‌کنند. وقتی که شیشه‌ی مذاب به حجم دلخواه رسید، آن را می‌برند و به آن شکل می‌دهند. البته با وسایلی شبیه قیچی و انبر.





مهدی قزل ارسلان
وحید پور افتخاری

گرانترین صبحانه‌ی جهان

می‌دانی قیمت یک صبحانه‌ی کامل چه قدر است؟ صبحانه‌ای که این چیزها در آن باشد: چای، یک لیوان شیر، بیست و پنج گرم عسل، پنجاه گرم پنیر و کره، دو عدد خرما و کمی گردو... قیمت این صبحانه حدود هزار و پانصد تومان است!!

حالا این تصویر را ببین... این گران‌ترین صبحانه‌ی دنیاست.

**نهایت هر لقمه‌اش، حدود
هشتصد هزار تومان است!**



گران‌ترین صبحانه‌ی دنیا چیست؟

بسیاری از ماهیان برای تولید مثل، تخم‌گذاری می‌کنند. دسته‌ای از این ماهیان، به ماهیان خاویاری معروفند. به تخم ماهی‌خاویاری، «خاویار» می‌گویند. خاویار همان صبحانه‌ی گران است که عکسش را دیدی!... البته زیاد قیمت این صبحانه را جدی نگیر. خیلی‌ها طعم خاویار را دوست ندارند. یعنی خوردن خاویار کار هر کسی نیست!

این غذای گران چه خاصیتی دارد؟

خاویار را باید به صورت تازه و خام مصرف کرد. در بیمارستان‌های بعضی از کشورها به بیمارانی که جراحی‌های سنگین داشته‌اند، خاویار می‌دهند. این ماده‌ی غذایی، بسیار مقوی است. خاویار مقدار زیادی از ویتامین‌ها را دارد و سرشار از پروتئین است. خاویار بیشتر مواد مورد نیاز بدن ما را در خود دارد.

صبحانه‌ی گران از کجا می‌آید؟

خاویار را در کارخانه، از ماهی خاویار می‌گیرند. بعد هم آن را با افزودن نمک خالص، بسته‌بندی می‌کنند. رنگ بسته‌بندی خاویار، نوع آن را نشان می‌دهد. رنگ آبی برای خاویار فیل ماهی، رنگ زرد برای خاویار قره‌برون و چالباش و رنگ قرمز برای خاویار ماهی ازون برون است.





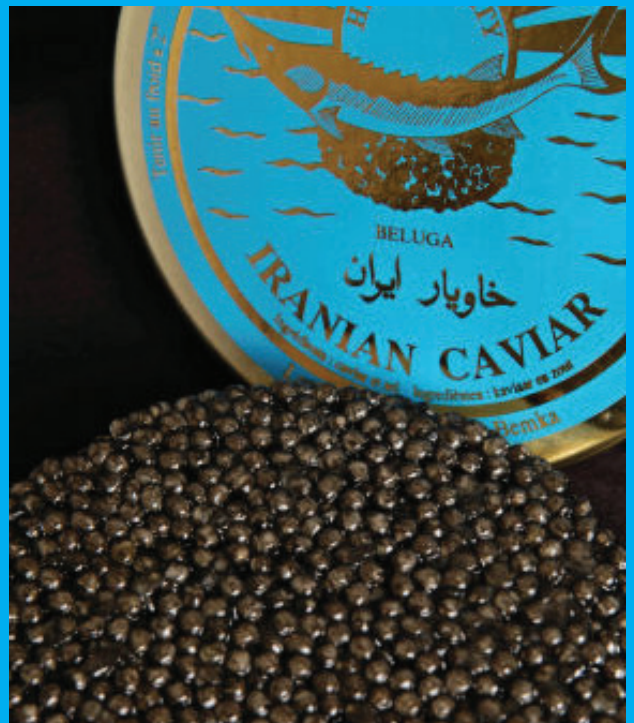
کارخانه های خاویار!

ماهیان خاویاری، ماهیانی هستند که آن‌ها را برای استفاده از گوشت و خاویارشان صید می‌کنیم. ماهیان خاویاری از دسته‌ی تاس ماهیان هستند و اسکلت آن‌ها از استخوان و غضروف تشکیل شده است. این ماهیان دارای ۲۷ گونه‌اند که پنج گونه از مهم‌ترین آن‌ها در دریای خزر زندگی می‌کنند. ماهی‌های خاویار از چند صد میلیون سال پیش، به همین شکل در کره‌ی زمین زندگی می‌کرده‌اند. به همین دلیل به آن‌ها فسیل‌های زنده می‌گویند! بزرگ‌ترین ماهی خاویاری جهان فیل ماهی است. گاهی وزن این ماهی به بیش از ۱۰۰۰ کیلوگرم می‌رسد! یعنی تقریباً به اندازه‌ی وزن یک اتومبیل پراید! سنگین‌ترین فیل ماهی صید شده در ایران تقریباً ۶۰۰ کیلوگرم وزن داشته است! طول این ماهی‌ها از یک و نیم تا چهار متر است! نمونه‌هایی از آن‌ها با عمر بیشتر از صد سال هم دیده شده است!



بزرگ‌ترین تولید کننده‌ی خاویار: ایران

بیشتر خاویار جهان در ایران تولید می‌شود. خاویار ایران به دلیل کیفیت مطلوبش، از همه‌ی خاویارهای جهان گران‌تر است. البته خاویار در همه جا غذایی گران است. تا آن‌جا که به آن مروارید سیاه می‌گویند. خاویار به این علت گران است که تولید آن سخت است. گاهی ۱۸ سال طول می‌کشد تا ماهی، خاویار بدهد. به همین دلیل، خاویار در جهان کمیاب است. همین باعث می‌شود قیمت آن خیلی زیاد باشد. در بازارهای جهانی، گاهی قیمت خاویار به ۱۲ میلیون تومان برای هر کیلو می‌رسد. یعنی تقریباً به اندازه‌ی قیمت یک اتومبیل!



زندگی با جراحی

زکریای رازی و نخ جراحی

چه طوری؟!

پزشکان دو طرف زخم را به هم نزدیک می‌کردند و یکی از این مورچه‌ها را کنار شکاف قرار می‌دادند. مورچه آرواره‌هایش را مثل انبُر در دو طرف زخم فرو می‌کرد و با این کار، زخم را بسته نگه می‌داشت. بعد، جراح فوراً این مورچه را می‌کشت تا آرواره‌هایش به همان شکل زخم را نگه دارد! حالا نوبت مورچه‌ی بعدی بود. کم کم زخم مثل زیپ بسته می‌شد! برای بخیه زدن یک بریدگی ۱۰ سانتی‌متری بیش از ۱۱۰ مورچه لازم بود!

دوخت و دوز در اتاق عمل

تیغ جراحی وسیله‌ای است که در هر اتاق عملی پیدا می‌شود. همه‌ی جراحان با این وسیله سر و کار دارند. به کمک تیغ جراحی، روی بدن بیمار، شکافی ایجاد می‌شود تا جراح به عضو آسیب دیده، دسترسی داشته باشد. اما هر جراح یک خیاط ماهر هم هست! چون که بعد از هر عمل جراحی، با نخ و سوزن، آن شکاف را می‌دوزد و آن را با دقت می‌بندد.

مورچه‌های بخیه‌زن!

«مورچه‌های قرمز بنگال»

آرواره‌هایی قوی دارند. در زمان‌های قدیم پزشکان هندی، برای بخیه زدن از این مورچه‌ها استفاده می‌کردند!

زکریای رازی و روده‌ای!



بیش از هزار

سال پیش، یک پزشک ایرانی به نام «زکریای رازی» زندگی می‌کرد. او در یکی از عمل‌های جراحی‌اش، نخ تازه‌ای را به کار برد. او روده‌ی گوسفندی را برید و با تابیدن آن، نخ بسیار باریکی برای بخیه زدن درست کرد. بعدها، پزشکان اروپا از روده‌ی تابیده شده‌ی گربه برای ساختن نخ بخیه استفاده کردند.

نخ روده‌ای، خیلی خوب بود. زخم‌هایی که با این نخ‌ها دوخته شده بودند، زود خوب می‌شدند. نخ روده‌ای، بعد از مدتی خود به خود جذب بدن بیمار می‌شد و احتیاج به «کشیدن» نداشت. جای زخم هم کمتر باقی می‌ماند



جراحی زیبایی



بخیه های عنکبوتی

عنکبوت‌ها تارهای بسیار نازکی می‌تنند. اگر ده تا از این تارها را کنار هم بگذاریم باز از یک تار موی انسان نازک‌تر است. اما این تارها از موی انسان خیلی محکم‌ترند. چون کش می‌آیند و می‌توانند نیروی زیادی را تحمل کنند. تارهای نازک و مقاوم! این دقیقاً همان چیزی است که در بخیه لازم داریم. پزشکان برای بخیه زدن چشم از تار عنکبوت استفاده می‌کنند!

زیپ جراحی

تازگی‌ها جراحان به جای بخیه، از «زیپ جراحی» هم استفاده می‌کنند. این زیپ را در محل بریدگی یا شکاف می‌چسبانند. بعد آن را می‌بندند! به این ترتیب، زیپ دو طرف شکاف را کنار هم نگه می‌دارد تا زخم خوب شود. چند روز بعد از جوش خوردن زخم، بیمار می‌تواند این زیپ را از روی پوستش جدا کند.

چسب به جای نخ و سوزن

چسب جراحی هم از ماده‌ای درست می‌شود که برای بدن بیماران زیان نداشته باشد. بعضی از زخم‌ها را با این چسب، می‌چسبانند. چسب‌های جراحی، برای عمل‌های بدون بی‌هوشی بهتر است. با استفاده از این چسب‌ها، بیمار درد کمتری احساس می‌کند.

نخ‌های قندی!

دانشمندان مواد مختلفی را برای ساختن نخ‌های بخیه، آزمایش می‌کردند. نخ‌هایی که به اندازه‌ی کافی نازک و محکم باشند. در ضمن، برای بدن بیمار ضرری نداشته باشند.

به جز نخ‌های پلاستیکی، یک نوع نخ بخیه دیگر از جنس نوعی قند ساخته شده است. بخیه‌هایی که با این نخ‌ها زده می‌شود بعد از مدتی جذب بدن بیمار می‌شود. یعنی بعد از خوب شدن زخم، نیازی به بیرون کشیدن نخ‌ها از لابه‌لای آن نیست.



سیب جان

ناصر کشاورز
تصویرگر: مهدیه صفایی نیا

سلام

توی این دلم
چند تا غم است
فکر می‌کنم
سیب، آدم است

فکرهای من
نیستند عجیب
غصه می‌خورم
من برای سیب

سیب را همه
پوست می‌کنند
نصف می‌کنند
گاز می‌زنند

زود می‌شود
سیبشان تمام
یک نفر نگفت
سیب جان سلام!





دودی سیاه آمد
از توی کوچه رد شد
گنجشک، سُرَفه‌ای کرد
حال درخت بد شد



یک یاکریم پر زد
از توی آشیانه
یک بچه، دود را دید
ترسید و رفت خانه

ماشین اصغر آقا
امروز هم خراب است
در سُرَفه‌های او گم
لبخند آفتاب است



می نالد و محله
از دود می شود پُر
ای کاش زود می رفت
امروز پیش دکتر!

ماشین اصغر آقا

مریم اسلامی
تصویرگر: سمانه رهبرنیا

سرری

سید رسول میردامادی

جدول اعداد

رقم‌های یک تا شش را طوری در خانه‌های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و قسمت‌های شش‌خانه‌ای، فقط یک بار دیده شود.

		۵	۶		
۱					۴
	۶			۳	
	۲			۶	
۶					۱
		۴	۲		

باد و کلبه‌ی سرد

این کلبه عایق حرارتی ندارد. به خاطر همین باد از یک طرف آن وارد و از طرف دیگر، خارج می‌شود. می‌توانی مسیر باد را نشان بدهی؟



جواب سرگرمی در صفحه‌ی ۳۱

خطای دید

دایره‌های تو در تو

در نگاه اول، این تصویر به صورت یک مارپیچ به نظر می‌رسد. دقیق‌تر که نگاه کنید، متوجه می‌شوید که در حقیقت تعدادی دایره‌ی جدا از هم است. با انگشت‌هایتان دایره‌ها را دنبال کنید تا مطمئن شوید!



کوچک یا بزرگ؟

از این دو دایره‌ی سیاه رنگ، کدام بزرگ‌تر است؟

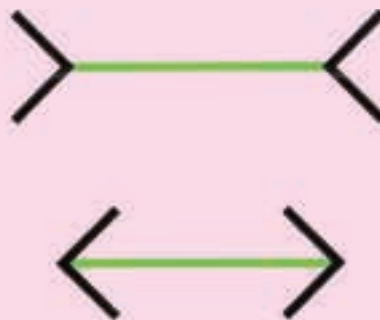


حس بینایی

این تصویرها چشم و مغزها شما را گول می‌زنند. گاهی ممکن است شما چیزهایی را ببینید که وجود ندارند! شکل‌های به هم پیچ خورده و یا حتی اشیای متحرک. از آن‌ها لذت ببرید؛ ولی یادتان باشد زیادی خیره شدن به آن‌ها، چشم‌هایتان را اذیت می‌کند.

آن‌ها به یک اندازه هستند!

درباره‌ی دو خط سبز چه فکر می‌کنید؟ آیا یکی از آن یکی بزرگ‌تر است؟ با خط‌کش‌تان آن را اندازه بگیرید تا مطمئن شوید!



اس

حواس

تازگی‌ها سارا خیلی حواس‌پرت شده است. او خیلی از وسایلیش را گم می‌کند. سر کلاس خیلی زود حواسش پرت می‌شود. تمرکز ندارد. کارهایش را فراموش می‌کند. گاهی هم با صورت به در و دیوار می‌خورد! این مشکلات، هم خودش را ناراحت می‌کند و هم دیگران را.

به نظر شما چه کلیدهایی برای حل مشکل سارا وجود دارد؟

قبل از هر چیز، برای تمام فعالیت‌های درسی و غیردرسی‌تان، برنامه‌ریزی کنید. کارهایتان را از روی یک برنامه‌ی نوشته شده انجام بدهید. برنامه‌ریزی، به فکر کردن ما نظم می‌دهد و از اضطراب و حواس‌پرتی جلوگیری می‌کند.



پیشگفتار

زمان مشخصی را
در روز، برای فکر کردن
درباره‌ی موضوعات مختلف
در نظر بگیرید. حتماً شما هم
آرزوها و تخیلات بسیاری
دارید. فکر کردن به آرزوها
بد نیست، اما نه وسط
یک کار دیگر!

دائم به خودتان یادآوری
کنید که در این لحظه مهم‌ترین
کاری که باید انجام بدهم
چیست؟... نگذارید دست‌هایتان
کاری انجام دهد و مغزتان در
فکر کار دیگری باشد.

سعی کنید در کارها
عجله نکنید. عجله یکی دیگر
از علت‌های بی‌دقتی است.
اگر عجله کنید، به آن عادت
می‌کنید.

پرسش‌هایی
که درباره‌ی درس به
ذهنتان می‌رسد از معلم
پرسید. نگذارید سؤالی به
صورت طولانی مدت در
ذهنتان بماند.



هنر بیان

زهر ابرازنده نژاد



پرنده‌هایی که حرف می‌زدند

نخل به آرامی جلو می‌آمد. صالی از تعجب دهانش باز مانده بود. این نخل هم عادی نبود. درست مثل آن دو پرنده که به زبان انسان‌ها حرف می‌زدند. صدای توپ و تفنگ عراقی‌ها که بر سر شهر می‌ریخت، قطع نمی‌شد. کلاغ به کیوتر گفت: الان پری نخلستان زخم پای صالی را مداوا می‌کند.



- 📖 نام کتاب: پری نخلستان (رمان)
- ✍ نویسنده: حسین فتاحی
- 📄 ناشر: قدیانی (کتاب‌های بنفشه)
- ☎ تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱



دایره‌المعارف کوچک

کتابی قد بلند، با ظاهری دلربا، تصاویری رنگارنگ... با کمی اضافه وزن! چون چهار فرهنگ‌نامه در یک جلد کتاب، دور هم نشسته‌اند: فرهنگ علوم، فرهنگ ریاضی، فرهنگ فن‌آوری و فرهنگ جغرافیا. این کتاب پر از مثال‌های گوناگون و زنده است که باعث می‌شود مفهوم واژه‌ها را بهتر درک کنیم. در پایان هر چهار فرهنگ‌نامه، واژه‌ها به ترتیب حروف الفبا صف کشیده‌اند و روبه‌روی هر واژه، شماره‌ی صفحه و معادل انگلیسی آن را می‌خوانیم.

- 📖 نام کتاب: فرهنگ دانش نوجوان (فرهنگ‌نامه)
- ✍ نویسندگان: تری جینگز، دیوید گلور، روبین کرود، دیک تیمن
- 📄 مترجمان: امیر صالحی طالقانی، محمود سالک، نازیلا بهمنی، سیاوش شایان
- 📖 ناشر: مدرسه
- ☎ تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴-۹





کامپیوتر برای بچه‌ها

عجله کنید! کلاس‌های رایانه شروع شد. کلاس‌های نقاشی و حروفچینی... لازم نیست هیچ وسیله‌ای همراهتان باشد. این‌جا پر است از لوازم نقاشی. از رنگ‌های متنوع و قلم گرفته تا پاک‌کن و قیچی و سطل آشغال. فقط کتاب آموزش کامپیوتر را بردارید و جلو رایانه بنشینید. بعد از کشیدن نقاشی، می‌توانید اسم یا هر چیز دیگری که می‌خواهید کنار نقاشی‌تان تایپ کنید. آخرش می‌توانید نقاشی‌تان را چاپ کنید و به هر کس که دوست دارید هدیه دهید.

- نام کتاب: آموزش کامپیوتر برای نوجوانان (مجموعه کتاب‌های آموزشی)
- نام نویسندگان: مهندس محمدعلی عباسی، مهندس حسین گرزین
- ناشر: مدرسه
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۳۲۴۹

سلام

تازه، نماز خواندن را یاد گرفته است. گاهی برخی واژه‌های نماز را فراموش می‌کند. گاهی یادش می‌رود در رکعت چندم است. تشهد را گفته یا نه؟... اگر معنی جمله‌هایی را که در نماز می‌گویند بداند، هم کمتر فراموش می‌کند و هم صحبت کردن با خدا برایش دلنشین‌تر می‌شود. راستی او در قنوت می‌تواند به هر زبانی که دوست دارد دعا کند!

- نام کتاب: پاداش زهرا (آموزش نماز)
- نویسنده: سید نورالدین خرم‌شاهی
- نقاشی: مصطفی گودرزی
- ناشر: ستاد اقامه‌ی نماز
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۹۳۵۱۱



فلفل نین چه ریزه

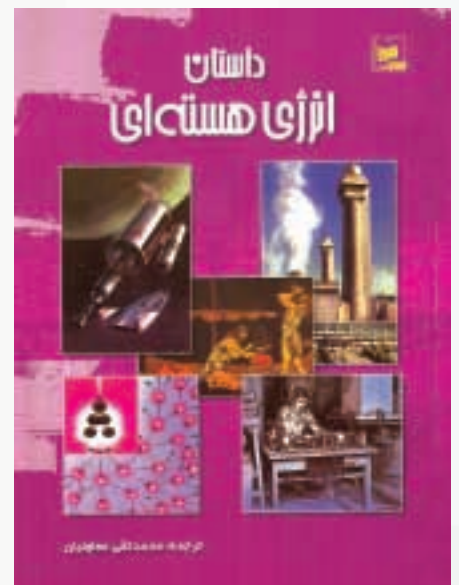
یک هسته‌ی پر انرژی، داخل اتم ریزه میزه است که به انرژی داخل این هسته، «انرژی هسته‌ای» می‌گویند. حالا اگر تعداد زیادی اتم شکافته شود، کلی انرژی از این هسته‌ها آزاد می‌شود که کارهای مهمی از دست‌شان بر می‌آید. کارهایی مثل راه بردن کشتی‌ها، موشک‌ها و فضاپیماها.

- نام کتاب: داستان انرژی هسته‌ای (علمی)
- نویسنده: اچ چاپدلز
- مترجم: محمدرضا معاونیان
- ناشر: شورا
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۵۴۹۲۱۲

نقشه‌ی تازه

رامونا دختر بی‌حوصله و کم‌مبصری است. در املا بی‌توجهی می‌کند. اما خطش از همه‌ی بچه‌های کلاس بهتر است. این‌ها را خانم معلم به پدر رامونا گفته بود؛ ولی رامونا فکرش جای دیگری بود. هر روز نقشه‌ی تازه‌ای می‌کشید تا نگذارد پدرش سیگار بکشد.

- نام کتاب: رامونا و پدرش (داستان)
- نویسنده: بوری کلی‌بیری
- ترجمه: پروین علی‌پور
- ناشر: افق
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



همه تازه‌اش را دوست دارند!

نوشته‌ی شهرام شفیعی

باغ وحش

مسئول غذا دادن به تمساح‌ها، بازنشسته شد. اما باید این کار را به نفر بعدی یاد می‌داد. بنابراین، دو نفری، با مقداری گوشت الاغ، به داخل قفس تمساح‌ها رفتند.

- گوش کن جوان... تمساح‌ها بوی کسی را که همیشه به آن‌ها غذا می‌دهد، می‌شناسند. یعنی به او حمله نمی‌کنند. یادت باشد جوان، هیچ کس دیگری نباید توی قفس بیاید. چون تمساح‌ها او را در یک چشم به هم زدن، درسته قورت می‌دهند... کجایی جوان؟... ای بابا این جوان چرا ناپدید شد؟!

ضربه‌ی مغزی

وقتی آقا فرهاد مسافرت بود، همسرش زایمان کرد. چند روز بعد، آقا فرهاد برگشت و گفت: «بچه‌ام کجاست؟... می‌خواهم ببینمش.»

- توی آن اتاق.

آقا فرهاد با عجله به طرف اتاق بچه دوید. اما سرش محکم به دیوار خورد. بعد بلند شد و تلوتلو خوران به اتاق بچه رفت.

- وای... مغزم ضربه خورده... سرم گیج می‌رود... دارم بچه را شش تا می‌بینم.

- مغزت سالم است... من شش قلو به دنیا آورده‌ام!



تعجب

اولی: «دیروز رفته بودم باغ وحش. اتفاق خیلی عجیبی افتاد. باور کن داشتم از تعجب شاخ در می‌آوردم. یک شیر درنده مرا صدا کرد و گفت: دوست عزیز، برایم نوشابه می‌خری؟»

دومی: «جدی؟!... این که خیلی عجیب است!»

اولی: «آره... اصلاً فکر نمی‌کردم شیرها نوشابه‌ی بدون ساندویچ دوست داشته باشند!»

دو بشقاب

پلیس به متهم: جرم شما این است که هر شب، بدون دعوت، یواشکی به مجالس عروسی مردم می‌روید و دو بشقاب باقالی پلو با گوشت می‌خورید.

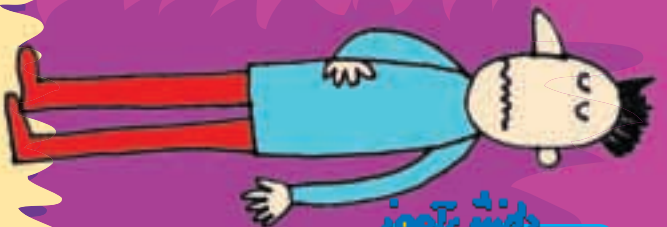
متهم: قبول دارم قربان!... باید کمی سالاد هم بخورم!

شلغم پلو

خانمی بود که آشپزی‌اش خیلی بد بود. یک شب که خانم، شلغم پلو درست کرده بود، شوهرش به خانه آمد. اما هنوز کفش‌هایش را در نیاورده بود که بیهوش شد و افتاد.

مأمور اورژانس پرسید: می‌دانید چرا شوهرتان بیهوش شده؟

خانم: من از کجا بدانم؟... هنوز یک قاشق از غذای مرا نخورده بود!



جواب سرگرمی

جواب جدول اعداد

۲	۴	۵	۶	۱	۳
۱	۳	۶	۵	۲	۴
۵	۶	۱	۴	۳	۲
۴	۲	۳	۱	۶	۵
۶	۵	۲	۳	۴	۱
۳	۱	۴	۲	۵	۶



جواب باد و کلبه ی سرد

عکس

یک روز توی شهر بازی بودم. آقای جلو آمد و گفت: ببخشید... لطف می‌کنید از من و زن و بچه‌هایم عکس بگیرید؟
- با کمال میل... دوست دارید کجا از شما عکس بگیریم؟
- توی بیمارستان... می‌خواهیم از سینوس‌هایمان عکس بگیریم!

کفش

پدر بزرگم همیشه می‌گوید: کفشی که برای بچه‌ها می‌خریم، باید کمی بزرگ‌تر از پایشان باشد تا بعدها هم بتوانند از آن استفاده کنند.
وقتی می‌خواستیم برویم مهمانی، پدرم به من گفت: برو آن کفش‌های قهوه‌ای‌ام را بیاور. می‌خواهم آن‌ها را بپوشم.

گفتم: کدام کفش؟

- همان که پدر بزرگ برای سه سالگی‌ام خریده بود. فکر کنم الان دیگر اندازه‌ام شده باشد!

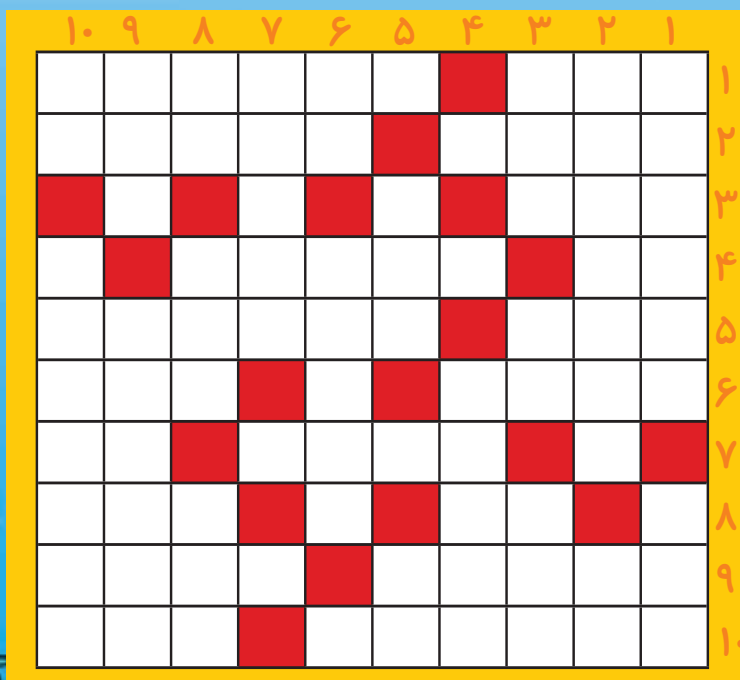


۱. کم کردن - یکی از کتاب‌های سعدی
۲. تژاد ایرانی - بعد از نبوت است
۳. بسر
۴. او - جمع مرجع
۵. الفت و دوستی - کشف کردن
۶. کمیابی - مادر باران
۷. همیشه در زیر نور داریم - حرف ندا
۸. کار ناقص! - موجود خیالی
۹. ادامه یافتن - از اقیانوس کوچک‌تر است
۱۰. عضله - همه‌ی مردم یک کشور.

۱. قافله - پایان
۲. گوینده‌ی شعر - مادر لری
۳. خرد و کوچک - کله - ساقه‌ی خشک شده‌ی گندم یا جو
۴. مساوی بودن
۵. نام غاری در مکه - ساعت را به آن می‌بندیم
۶. نه به زبان عربی - چیزی که با اکسیژن ترکیب شده باشد
۷. آدم سمج دارد
۸. سفره را... می‌کنند - از نوبت‌های نماز - حیا
۹. دستور - پرندگانی که لشکر ابرهه را نابود کردند
۱۰. الفبای موسیقی - جمع تفریح.

جدول دوستان

جدول دوستان، مثل سفره است. می‌توانیم دور هم بنشینیم و آن را حل کنیم!



تصویرگر: امیر خالقی
طاهره خردور